

تولد غرب و بر ساخت شرق دیگری شده از رویکرد پسااستعماری

* احمد محمدپور

E-mail: a.mohammadpur@basu.ac.ir

** مهدی علیزاده

E-mail: mehdi.alizadeh60@gmail.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۱۰/۲۳

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۷/۲۹

چکیده

رویکرد یا مطالعات پسااستعماری از حوزه‌های مطالعاتی جدید در مورد کشورهای موسوم به جهان سوم است. این رویکرد نگرشی است انتقادی به مجموعه‌ای از رهیافت‌های نظری غربی که پیامدهای گوناگون دوره استعماری را بر جوامع مستعمره شده، جهان سوم و دیگر جوامع غیرغربی مورد مطالعه قرار می‌دهد. از رویکرد پسااستعماری، ارزش‌ها، سنت‌های فکری، ادبیات، معرفت و پژوهش‌های علمی غربی آگاهانه و به‌طور تاریخی سنت‌ها، صورت‌های فرهنگی زندگی و بیان غیرغربی را در قالب مفهوم دیگری یا بقیه به حاشیه رانده یا نادیده گرفته‌اند. همچنین، مطالعات پسااستعماری با واکاوی تاریخی بر ساخت مفهوم شرق و نگاهی انتقادی به ابداع مفهوم غرب، نگرش جدیدی را در باب مسائلی چون جهانی شدن، امپریالیسم متأخر فرهنگی، شرق‌شناسی، غرب و دیگری، هویت دورگه، تقلید و مانند آن مطرح می‌سازد.

این مقاله ضمن مطالعه تاریخی پیدایش رویکرد پسااستعماری، به طرح موضوع‌هایی چون زبان، ادبیات، هویت، شرق‌شناسی، تولد غرب، دیگری، جهانی شدن، نوامپریالیسم، مفاهیم دورگه و تقلید از این رویکرد می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: رویکرد پسااستعماری، شرق‌شناسی، غرب، دیگری،

جهانی شدن.

* استادیار جامعه‌شناسی دانشگاه بوعلی سینا، نویسنده مسئول

** دانشجوی کارشناسی ارشد مردم‌شناسی دانشگاه بوعلی سینا

طرح مسئله

در خلال چند دهه اخیر، به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم، تغییر و تحولات ژرفی در نظریه و روش علوم انسانی و اجتماعی ایجاد شد که از آن با چرخش نظری یاد می‌شود. پیدایش طیف وسیع و متنوع رویکردهای غیر اثبات‌گرا و ضدخطی از جمله این تغییرات محسوب می‌شود. در این میان، رویکرد جدیدی با عنوان پسااستعماری مطرح شده است که علی‌رغم اشتراکات فراوان با دیدگاه‌های انتقادی - مارکسیستی، از مشخصه‌های بسیار متمایزی برخوردار است.

این رویکرد با بازخوانی مجدد تاریخ، ادبیات، زبان، هویت و دیگر عناصر جوامع مستعمره در دوره قبل و بعد از استعمار، بر آن است که تأثیرها و پیامدهای ورود نظام‌های استعماری یا به عبارت دیگر سرمایه‌داری را در این جوامع دنبال کند. از این‌رو، رویکرد پسااستعماری در بستری ضداستعماری ظاهر شد که در نیمه دوم قرن بیستم کانون توجه بود. این اصطلاح هم‌چنین در بحث‌های انتقادی معاصر مورد توجه قرار گرفته و برخی‌ها آن را در قالب پارادایم انتقادی قرار داده و برخی دیگر آن را کاملاً مجزا تلقی می‌کنند. گرچه در مورد معنای این واژه حدود دو دهه بحث شده، اما هنوز مفهومی مبهم تصور می‌شود. با توجه به این‌که در ابتدا مورخان پس از جنگ جهانی دوم از اصطلاح‌هایی چون «دولت پسااستعماری» استفاده می‌کردند، این واژه معنای تاریخی متفاوتی در زمان‌های مختلف داشته است. به هر حال، از اواخر دهه ۱۹۷۰م. واژه پسااستعماری در قلمرو ادبیات انتقادی برای بحث درباره تأثیرها و پیامدهای فرهنگی گوناگون استعمار به کار رفته است. این رویکرد در اواخر دهه ۱۹۷۰م. با متونی مانند شرق‌شناسی ادوارد سعید شروع شد و به توسعه چیزی که به نظریه گفتمان پسااستعماری در کارهای انتقادی افرادی مانند اسپیواک و هومی بابا معروف شده، منجر شد (اشکراف، ۱۹۹۸: ۱۶؛ اشکراف و همکاران، ۲۰۰۰: ۳۲). برای مثال، اسپیواک در ابتدا واژه پسااستعماری را در مجموعه‌ای از مصاحبه‌ها که در سال ۱۹۹۰م. با عنوان انتقاد پسااستعماری به چاپ رسید، مورد استفاده قرار داد. این واژه در بیشتر موارد برای تأکید بر تجربه‌های سیاسی، زبانی و فرهنگی جوامعی که قبلاً مستعمره بودند، به کار می‌رود (کایسون، ۲۰۰۰: ۹۱).

رویکرد پسااستعماری بخشی از جریان گسترده مطالعات فرهنگی تلقی می‌شود که خاستگاه اصلی آن به اندیشه‌های متفکران معاصر جهان سوم بر می‌گردد (بابا و کوماروف، ۲۰۰۲: ۱۶؛ شوارتز، ۲۰۰۰: ۳). نقطه مشترک همه نظریه‌های پسااستعماری

بررسی و نقد فرآورده‌های فرهنگی و نقش آنها در ایجاد و حفظ استیلای طبقه حاکم است. در نظریه‌های متأخر این مکتب - با تمرکز بر ویژگی فرهنگی سیاست و اقتصاد، مصرف فرهنگی، مقاومت در برابر ایدئولوژی و هژمونی - نقش فرهنگ در فرایند تغییرهای اجتماعی برجسته‌تر نشان داده می‌شود (آلساندروینی، ۲۰۰۰: ۴۳۳؛ شوارتز، ۲۰۰۲: ۴).

بر همین اساس، مقاله حاضر در نظر دارد به واکاوی بنیان‌های نظری، ایده‌های کلیدی و نقدهای اصلی رویکرد پسااستعماری از نظام سرمایه‌داری و نظام معرفتی و سامان سیاسی آن پردازد.

اهداف و سؤال‌ها

از زمان پیدایش رسمی علوم اجتماعی در کشور، بخش عمده‌ای از آن تحت تأثیر رویکردهای اثبات‌گرا - عینی‌گرا قرار داشته که با اتخاذ بینش جهان‌شمول، عام و قاعده‌مند معرفت‌متعارف (دانش غرب) درک خاصی از مسائل اجتماعی و تاریخی به دست داده است. از این رو، گزاره‌های نظری، فرض‌های فلسفی و استراتژی‌های پیشنهادی آن برای حل مسائل اجتماعی و فرهنگی یا فرآیندهای توسعه کمتر با نگاه انتقادی و از منظر دیگر نظریه‌ها و رویکردها واکاوی شده‌اند. درست است که انتقادهای ریز و درشتی از دانش متعارف توسط رهیافت‌هایی مانند تفسیرگرایی اجتماعی یا مکتب انتقادی به عمل آمده، اما هیچ‌کدام از این رویکردها قادر نبوده‌اند مانند رویکرد پسااستعماری با نگاهی تاریخی و همه‌جانبه به ارزیابی معرفت‌متعارف و ابعاد بسیار متنوع آن پردازند. در واقع، رویکرد پسااستعماری با تقدس‌زدایی، اسطوره‌شکنی و افشای بسیاری از عناصر دانش و بینش غربی توانسته است مسیری جدید برای ارزیابی فرهنگ غرب بگشاید. بر همین اساس، طرح این رویکرد نوین می‌تواند ما را به شناخت لایه‌های پنهان، جعل‌شده، تاریخی یا آن روی سکه سیاست و معرفت غربی برساند. لذا، مقاله حاضر درصدد دستیابی به برخی اهداف است که در قالب سؤال‌های زیر عنوان شده‌اند:

- رویکرد پسااستعماری چیست، تعاریف و مفاهیم عمده آن چه کدام‌اند؟
- نقد پسااستعماری از زبان چیست و چگونه آن را در قالب گفتمان سلطه‌بازنمایی می‌کند؟
- ارتباط بین ادبیات و هویت به‌عنوان برساخته‌های زبان غربی در این رویکرد چگونه بحث شده است.

- گفتمان شرق‌شناسی موجود در رویکرد پسااستعماری چیست و چگونه تاریخ ظهور غرب را به تصویر می‌کشد؟
- مفهوم «دیگری» به‌عنوان یک سازه غربی چه نقشی در تولید معرفت و سیاست غربی ایفا می‌کند؟
- جریان جهانی‌شدن در رویکرد پسااستعماری چه جایگاهی دارد و این امر چه پیامدهایی به‌دنبال دارد؟
- سرانجام هویت در عصر کنونی چیست و چگونه تثوریزه می‌شود؟
- نسبت هویت ایرانی با استعمار در ایران معاصر چگونه بوده است؟

سابقه پژوهش

مباحث متعدد و البته پراکنده‌ای در محافل غیردانشگاهی و عمومی در زمینه رویکرد پسااستعماری و ابعاد آن عنوان شده است و نگاهی گذرا به منابع اینترنتی و روزنامه‌ها این نکته را نشان می‌دهد. با وجود این، طرح و مطالعه این رویکرد در محیط‌های دانشگاهی و مخصوصاً در حوزه علوم انسانی کشور تا حد زیادی اندک می‌نمایاند. در خلال چند سال اخیر برخی مطالعات صورت گرفته‌اند که از آن جمله می‌توان به این آثار اشاره کرد: اثر رمضان‌نیا (۱۳۸۹) با عنوان «فارسی از زبان کلاسیک تا زبانی بیگانه»، اثر دهقان‌نژاد و جلالیان (۱۳۸۷) درباره «انگلستان و معاهده استعماری پاریس»، اثر مسعودنیا (۱۳۸۷) با عنوان «سیاست‌های استعماری بریتانیا در خلیج فارس»، اثر مرادی (۱۳۸۶) درباره «تجارت و سیاست کمپانی هند شرقی تا وزارت فارس»، اثر ساعی (۱۳۸۵) با «عنوان مقدمه‌ای بر نظریه و نقد پسااستعماری»، اثر معینی علمداری (۱۳۸۵) با عنوان «هویت و تأویل: در جستجوی یک هویت پسااستعماری»، اثر کلانتری و صوفی (۱۳۸۴) تحت عنوان «تأثیر قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس بر سیاست‌های داخلی و خارجی ایران»، اثر دولتی (۱۳۸۴) با عنوان «فمینیسم: فلسفه سیاسی و سیاست‌های استعماری علیه زنان»، و اثر رئیس طوسی (۱۳۸۲) تحت عنوان «طرح آبیاری خوزستان و سیاست بریتانیا در ۱۸۷۰-۱۹۱۰» اشاره کرد. مطالعه‌های فوق هر کدام در نظر داشته‌اند به تأثیر جریان استعمار و دخالت نیروهای خارجی در ساختار اجتماعی و اقتصادی ایران بپردازند و پیامدهای آن را به تصویر بکشند. با این‌حال، اهمیت این مطالعه در آن است که درصدد است ضمن معرفی ابعاد رویکرد پسااستعماری به‌عنوان یک نحله نظری معاصر، سیاست‌های گوناگون استعماری و تأثیرهای آن را بر جوامع مستعمره به‌طور بنیادین توضیح دهد.

روش پژوهش

مقاله حاضر با استفاده از روش اسنادی - کتابخانه‌ای انجام شده است. بر این اساس، محققان با مطالعه و واکاوی متون معتبر و عمدتاً لاتین که از سوی صاحب نظران این رویکرد به رشته تحریر در آمده‌اند، مفاهیم، ایده‌ها و عناصر اصلی مرتبط با موضوع مطالعه، یعنی رویکرد پسااستعماری، را استخراج کرده و مورد بحث و ارزیابی قرار خواهند داد.

تعاریف و مفاهیم

سلْمَن (۱۹۹۵) در مقاله‌ای تحت عنوان «تلاش‌های پسااستعماری» می‌نویسد: «پارادایم پسااستعماری آن‌طور که اکنون مورد توجه واقع شده، مجموعه‌ای از مسائل قابل توجه و متجانس انتقادی را از نو توضیح می‌دهد. گفتمان پسااستعماری چونان راهی برای نقد کلیت تاریخ غرب، اصطلاحی جهت بازاندیشی مفهوم طبقه، شاخه‌ای از پست‌مدرنیسم و پسااختارگرایی، عنوانی برای تلاش‌های بومی در کشورهای مابعداستعماری و استقلال‌یافته، ابزار فرهنگی کوشش‌های فکری روشنفکران جهان سوم و در نهایت به‌عنوان نامی برای یک نوع طبقه‌بندی ادبی مورد استفاده قرار گرفته است» (سلْمَن، ۱۹۹۵: ۴۵).

«پسااستعمارشدگی»^۱ را می‌توان به وضعیت سرزمینی اطلاق کرد که دیگر مستعمره نیست و استقلال سیاسی خود را به‌دست آورده است؛ در این معنا، پسااستعمارشدگی به مجموعه‌ای از شناسه‌های مختلف اطلاق می‌شود که مشخص‌کننده ویژگی‌های این کشورها بوده و راهی است که آنها طی می‌کنند. پسااستعمارگری ممکن است صورت‌های جدید ستم اقتصادی و فرهنگی را تعیین و تقبیح کند که پس از استعمارگری مدرن به وجود آمده و گاه «استعمار جدید» نامیده می‌شود. این اصطلاح به این مطلب اشاره می‌کند که همکاری، حمایت و مدرن‌ساختن در واقع آشکال جدید سلطه سیاسی و فرهنگی هستند که به اندازه استعمارگری امپریالیستی یا امپریالیسم استعمارگر زیان آورند (گانندی، ۱۹۹۸: ۳۵). مهم‌ترین اصل در مطالعات پسااستعماری، انتقادی بودن یا تفکر انتقادی است. این مطالعات در تلاش است مفاهیم، گزاره‌ها و زبان خاص متفاوت از دیگر رویکردهای انتقادی متعارف بیافریند. از این‌رو، می‌توان گفت مطالعات پسااستعماری ریشه در مطالعات ادبی دارد. تاریخچه این مطالعات به دهه‌های ۱۹۲۰م. و ۱۹۳۰م. و اهمیت‌یافتن مقوله‌های نژادی در مطالعات ادبی بر

1. Postcoloniality

می‌گردد. تلاش این گروه، تعریف فرهنگ خود نه بر مبنای نژاد، بلکه بر مبنای چارچوب‌های فرهنگی خاص خود بود (کریمی، ۱۳۸۷: ۷).
اشکرافت (۱۹۸۸) در کتابی با عنوان مفاهیم اساسی در مطالعات پسااستعماری این واژه را چنین تعریف می‌کند:

پسااستعمارگرایی اثرهای استعمار بر فرهنگ‌ها و جوامع را مورد بررسی قرار می‌دهد. مفهوم پسااستعماری همان‌گونه که در ابتدا توسط مورخین پس از جنگ جهانی دوم در واژه‌هایی هم‌چون حکومت پسااستعماری مورد استفاده قرار گرفت، معنایی کاملاً تاریخی داشته و نشان‌دهنده دوره پسااستقلال است. اما از نیمه دوم دهه ۱۹۷۰م. این واژه به وسیله منتقدین ادبی برای بحث در مورد اثرهای فرهنگی استعمار استفاده شد. پسااستعمارگرایی به مطالعه و تحلیل کشورگشایی‌های اروپایی، نهادهای مختلف استعمار اروپایی، ابعاد مختلف امپراتوری‌ها، مستعمره‌سازی در گفتمان استعماری و مقاومت این مستعمره‌ها و شاید از همه مهم‌تر، پاسخ‌های گوناگون به این قبیل تهاجم‌ها و مشروعیت استعماری معاصر آنها در قبال و بعد از استقلال ملت‌ها و جوامع می‌پردازد (اشکرافت، ۱۹۸۸: ۱۸۶).

نویسندگان و اندیشمندان پسااستعماری با اتکا به متون موجودی که استعمارگران تولید کرده‌اند و همچنین با شناخت اعمال و رفتار سیاسی و فرهنگی آنان با کشورهای دیگر، به بررسی رویکرد جهت‌دار مطالعات استعماری و اثرهای سلطه آنان پرداخته‌اند. آنها همچنین امپریالیسم توسعه‌طلب و تجاوزگر قدرت‌های استعماری را - و به‌خصوص نظام ارزشی که از این وضعیت حمایت می‌کند - به چالش می‌کشند (هال، ۱۹۹۶: ۶۸؛ پاری، ۲۰۰۲: ۲۶).

از نظر لیلیا گاندی (۱۹۸۸)، پسااستعمارگری، به رویکردهای نظری اطلاق می‌شود که بر تأثیرها و نتایج مستقیم استعمار تأکید دارند. یک نوع مفهوم‌بندی تاریخی و سیاسی از استعمار آن است که به صورت‌های دیگری چون استعمار انسان، عادی‌سازی سرکوب و وابستگی ظاهر شده است. در همین راستا «پسااستعمارگری» یک حرکت مرکب، اما قدرتمند فکری و انتقادی را شکل می‌دهد که درک تاریخ، مطالعات فرهنگی، نقد ادبی و اقتصاد سیاسی مدرن را روحی تازه می‌بخشد (اشکرافت و دیگران، ۲۰۰۰: ۳۳).

عنصر زبان

همان‌گونه که اشاره شد، مهم‌ترین اصل در مطالعات پسااستعماری، انتقادی بودن است

و یکی از حوزه‌های نقد این‌گونه مطالعات نیز نقد زبان استعماری است. از نظر دورینگ پارادایم پسااستعماری مرتبط با نیازی است در ملت‌ها یا گروه‌هایی که از امپریالیسم آسیب دیده‌اند، جهت رسیدن به هویتی مستقل از تصاویر و مفاهیم جهانی شده یا اروپا حور. پسااستعمارگرایان در آرزوی یک هویت مستقل برای جوامع استعمارزدایی شده بوده و این امر آشکارا با ملی‌گرایی ارتباط دارد، زیرا این جوامع اغلب از جهت فکری گرایش‌های ملی دارند (بارتولویچ، ۲۰۰۰: ۲۱).

رویکرد پسااستعماری در ادبیات و سیاست به سمت زبان چونان هسته مرکزی این گرایش نظر دارد. صحبت یا نوشتن به زبان کشورهای استعمارگر برای جوامع پسااستعماری مشکل‌ساز است، زیرا مسئله زبان برای آنها یک موضوع سیاسی، فرهنگی و ادبی است. بنابراین، ارتباط بین پارادایم پسااستعماری و زبان مسئله‌ای تاریخی است (اسپیواک، ۱۹۹۵: ۲۶). هویت پسااستعماری با فرهنگ و زبانی که توسط امپریالیسم ویران شده است، شناخته می‌شود. قدرت‌ها در جهان پسااستعماری نمی‌توانند تأثیر منفی استعمار بر مسئله زبان و فرهنگ را انکار کنند. البته در مسئله زبان همواره حق انتخاب وجود ندارد، زیرا بسیاری از جوامع، زبان جهانی را زبان انگلیسی می‌دانند. این به آن معناست که در کنار فرآیند پست‌مدرنیته، زبان انگلیسی به عنوان زبان واحد سرمایه‌داری چندملیتی، زبان‌های محلی جوامع استعماری را محو و به موزه‌ها خواهد فرستاد (دورینگ، ۱۹۹۵: ۱۲۶).

تأکید بر زبان به گونه‌ای است که به اعتقاد بسیاری از اندیشمندان، زبان شاخص اصلی هویت‌دهی به فرهنگ ملی است. ارتباط زبان با ذهن، روح، هویت، فکر و اندیشه سخن‌گویان زبان مادری، بسیاری از جوامع استعمارگر را بر آن داشت تا برای تسخیر و استعمار جوامع دیگر بر تسخیر زبان و هویت زبانی تأکید کنند. استعمارگران در طول دوره استعمارگری با آگاهی از اهمیت سلطه فرهنگی و زبانی کوشیده‌اند به شیوه‌ای غیرمحسوس و نامرئی از طریق زبان، به انتقال فرهنگ، تفکر، اعتقادات و آداب و سنن خود پرداخته و به این ترتیب مراحل نفوذ و استعمار خود را تکمیل و تقویت کنند. جوامع استعمارشده در اثر ضعف فرهنگی و زبانی به پذیرش هژمونی استعمارگر گردن نهاده و کم‌کم همه جنبه‌های فرهنگی و سلطه فکری را نیز پذیرفته‌اند؛ به این ترتیب هم‌سو و هم‌جهت با منابع استعمارگر حرکت کرده‌اند. بر همین اساس، ملتی که فاقد زبانی فعال - که آینه جوانب هستی اجتماعی‌اش تلقی می‌شود - باشد، آسان‌تر بیگانه‌شده و راه نابودی را می‌پیماید (چامبرز، ۱۹۹۶: ۵۵).

از منظر پسااستعماری، سلطه‌گر با درک این واقعیت که پذیرفتن هویت زبانی «دیگری» به معنای اقرار به موجودیت اوست، سعی در مخدوش کردن هویت زبانی دارد، زیرا اگر سخن گفتن به معنای وجود داشتن باشد، سخن گفتن به زبان خود بر وجود هویتی مستقل دلالت دارد. وقتی که هویتی مستقل بر اثر زبان وجود داشته باشد، استعمار شده کمتر به جنبه‌های سلطه‌ استعمارگر تن داده و به مقابله به‌مثل از طریق زبان می‌پردازد؛ اما اگر استعمار شده در اثر ضعف فرهنگی و زبانی به پذیرش هژمونی استعمارگر گردن نهد، کم‌کم همه جنبه‌های فرهنگی و سلطه‌های فکری را نیز خواهد پذیرفت. به این ترتیب، بی‌چون و چرا هم‌سو و هم‌جهت با منابع استعمارگر خواهد شد.

ادبیات و هویت

گانندی (۱۹۹۸: ۸۴) رابطه مهمی بین نظریه پسااستعماری، پسااستعمارگرایی، پساتجددگرایی، مارکسیسم و فمینیسم برقرار می‌کند. وی نقش نظریه‌پردازان برجسته‌ای چون ادوارد سعید، گایاتری اسپیواک و هومی بابا را در این رابطه مهم می‌داند. به عقیده میشل (۱۹۹۵: ۴۷۵) به آسانی می‌توان دریافت که مراکز امپریالیستی سابق، اکنون در زمینه نقد ادبی پیش‌رو هستند، در حالی که ملت‌های استعماری تولیدکننده جالب‌ترین گونه‌های ادبی عصر حاضرند. کافی است به جوایز صلح نوبل که به نویسندگانی خارج از اروپا و آمریکا اهدا شده است نگاهی بیندازیم. برای مثال، نجیب محفوظ، رمان‌نویس مصری، نخستین کسی بود که در جهان عرب موفق به کسب جایزه نوبل در ادبیات شد. در سال ۱۹۸۶م. نیز نویسنده نیجریایی، وول سونکا^۱، اولین نویسنده آفریقایی بود که جایزه نوبل ادبی را دریافت کرد. جایزه ادبی بوکر نیز دیگر به راحتی به نویسندگان انگلیسی تعلق نمی‌گیرد. وقتی کری هلم^۲، یک فمینیست دورگه از جنوب زلاندنو مهم‌ترین جایزه ادبی انگلستان را می‌برد، می‌فهمیم که نقشه فرهنگی در حال طراحی مجدد است. نقشه ادبی آمریکا نیز در معرض تغییرهای بزرگتری است. با نگاهی گذرا به نام‌های هنرمندان آشنایی چون کارلوس فونتس^۳، ماریا بارگاس یوسا^۴، گابریل گارسیا مارکز^۵، خورخه لویس بورخس^۶ و خولیو کورتازار^۷ در می‌یابیم که انتقال فرهنگی از جنوب به شمال، از اسپانیولی به انگلیسی و از پیرامون به مرکز در حال

1. Wole Soyinka
2. Keri Hulme
3. Carlos Fuentes

4. Maria Bargas losa
5. Gabriel Garcia Marquez

6. Jorge Luis Borges
7. Julio Cortazar

انجام است. هم‌چنین یک روند انتقالی از شرق به غرب، از تبعیدی‌ها، مخالفان و افرادی مانند میلان کوندررا، جوزف برودسکی و جرسی کوزینسکی مشاهده می‌شود.

اگر تعادل تجارت ادبی از جهان اول به نفع جهان دوم و سوم تغییر یافته، تولید نقد ادبی یک فعالیت محوری در صنعت فرهنگی مراکز امپریالیستی به حساب می‌آید. رویکرد پسااستعماری یا انتقادگرایی معاصر می‌خواهد به اقتدار ادبی امپریالیستی پایان دهد. حالت‌های شک‌گرایی، نسبی‌گرایی تفکر مانند پراگماتیسم و احیا نیز در حال حرکت از جهان اول به جهان سوم هستند، با این‌حال، آنها به‌طور آشکار اقتدار سنتی فرهنگ امپریالیستی را با خود ندارند (درلیک، ۲۰۰۵: ۵۷۳). جنبش‌های انتقادی مانند فمینیسم، مطالعات سیاهان و مارکسیسم غربی نیز به سختی نشانی از اقتدار مراکز امپریالیستی دارند. مسئله مهمی که در کارهای نویسندگان آمریکای لاتین مانند فونتنس و مارکز دیده نمی‌شود کوه‌فکری استعماری اولیه است و به‌جای آن حالتی از هوشیاری پیچیده فلسفی از جمله آگاهی از انتقادگرایی معاصر در کارهایشان کاملاً مشهود است. در طول قرن بیستم، زمانی که کشورهایی هم‌چون هند، جامائیکا، نیجریه، سنگال، سری‌لانکا، کانادا و استرالیا خود را از سلطه استعمارگران اروپایی آزاد کردند و ادبیات و هنر خلق‌شده در این کشورها پس از استقلال به موضوع «مطالعات پسااستعماری» تبدیل شده است (تیونگو، ۲۰۰۵: ۱۴۶).

یکی دیگر از زمینه‌های ادبی غیرمستقیم در مطالعات پسااستعماری توجه به گروه‌های حاشیه‌ای جامعه است که به تعبیری «رانده‌شده» هستند. در سال ۱۹۸۵م. گایتری چاکراورتی اسپیواک با انتقاد از مجامع علمی آکادمیک غرب این سؤال را مطرح کرد که «آیا شخص مغلوب می‌تواند سخن بگوید؟» منظور اسپیواک از شخص مغلوب، افراد تحت سلطه‌ای بود که گرامشی آنها را قشر فرودست خوانده بود. این گروه کسانی هستند که به حاشیه برده شده‌اند، اشخاص مغلوبی که همیشه دیگرانی غیر از خودشان درباره آنها سخن گفته‌اند (اسپیواک، ۱۹۹۵: ۲۸). پاسخ به این سؤال نیز نیازمند بررسی علوم انسانی و هر دستگاه معرفتی است که سبب ایجاد حاشیه‌ها شده است. گفتار پسااستعماری به عنوان نظریه‌ای انتقادی، آزادی‌خواه و ضداستعماری این دستگاه معرفتی را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد. متفکر پسااستعماری با دیرینه‌شناسی علوم انسانی، زمانی را جست‌وجو می‌کند که چیزی با عنوان «شرق» در برابر «غرب» تعریف شد. کیستی سوژه مدرن موضوعی است که متفکران پسااستعماری مانند فوکو در دیرینه‌شناسی آن را مورد سؤال قرار می‌دهند (کورتی، ۱۹۹۶: ۱۳۲؛ گالینی، ۱۹۹۶: ۲۱۶).

شرق‌شناسی و تولد غرب

مطالعات پسااستعماری هم پدیده‌ای فرهنگی است و هم رشته‌ای دانشگاهی و حاصل پرسش‌هایی درباره‌ی این موضوع است که چگونه دانش شکل گرفته، ارزیابی و حفظ می‌شود. بنابراین، از این منظر بر سنت فوکویی در زمینه تولید دانش اتکا دارد، سستی که فوکو در آثار خود و از جمله در *نظم/آسیا، دیرینه‌شناسی علوم/انسانی و تاریخ جنون آن* را ایجاد کرد. این ویژگی را می‌توان بیش از هر جا در کارهای ادوارد سعید دنبال کرد. شرق‌شناسی و فرهنگ و *امپریالیسم* از آثار مهم سعید هستند که به رابطه بین تولید، توزیع و حفظ دانش و قدرت پرداخته‌اند (سعید، ۲۰۰۵: ۷۷). این مطالعات به‌طور کلی به نقد تحقیق‌ها، تحلیل‌ها و نظریه‌هایی پرداخته‌اند که از سوی متفکران غربی درباره «شرق» نوشته شده‌اند.

بی‌شک «توسعه» و «نوسازی» از بزرگترین دغدغه‌های ملل جهان در قرن بیستم بوده و هست. دستاوردهای حیرت‌انگیز تمدن و فرهنگ غرب در چند قرن اخیر موجب پدید آمدن وضعیتی در جهان شد که «غرب» توانست بخش اعظمی از مواضع قدرت سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها را فتح کرده و آنها را به ملت‌هایی «عقب‌مانده» فرو کاهد (شارپ، ۲۰۰۰: ۱۱۶؛ اسمیت، ۲۰۰۲: ۲۶۲). به این ترتیب، محور تقابل موسوم به غرب – شرق پدید آمد. غرب به عنوان نماد علم و دانش، قدرت، ثروت، تکنولوژی و تمدن به مرجع و معیار ارزیابی «توحش» و «عقب‌ماندگی» سایر ملل و به عبارت دیگر «شرق» تبدیل شدند. در تلاش برای دستیابی به شکوه، عظمت و قدرت، بانیان اصلی این پیشرفت در بخشی از همان «غرب» الگوی تازه‌ای ارائه کردند، اما در نتیجه عدم تولید نتایج هم‌سطح و قابل‌مقایسه با آن به «جهان دوم» تبدیل شد و مابقی ملل جهان را نیز به «جهان سوم»، «بقیه» یا «دیگری» تنزل داد. به این ترتیب، «جهان سوم» در آرزوی دستیابی به شکوه و جلالی که قرن‌ها پیش از دست داده بود یا هرگز از آن برخوردار نبود، به آزمایشگاه داوطلبانه تکرار تجربه دو الگوی فوق تبدیل شد. نتیجه این آزمایش‌ها در بیشتر موارد – به جز چند استثنا – چنان فاجعه‌آمیز بود که دو جهان دیگر را به «شمال» یا «غرب» تبدیل کرد و «جهان سوم» را به «جنوب» یا «شرق» – به عنوان نماد «عقب‌ماندگی» – تنزل داد (لاتوشه، ۱۳۷۹: ۱۱۲؛ لارسن، ۲۰۰۰: ۴۴).

ادوارد سعید در کتاب *شرق‌شناسی* معتقد است که اگر اواخر قرن هجدهم را نقطه آغاز تعریف شرق‌شناسی بدانیم، از آن زمان، شرق‌شناسی به‌طور خلاصه به عنوان سبکی غربی برای تسلط، تغییر ساختار و قدرت داشتن در برابر شرق توصیف شده

است. از نظر سعید، شرق یک حقیقت بی‌روح نیست؛ شرق یک ایده است که دارای تاریخ و سنت فکری، تصورها و لغت‌هایی است که به آن معنا می‌بخشد.

از نظر سعید، وقتی از شرق سخن به میان می‌آید، این واژه مفاهیم و تعبیرات گوناگونی را در بر می‌گیرد:

الف) مفهوم جغرافیایی: در این مفهوم منظور از شرق، همان آسیا، خاورمیانه باستان و دنیای غیراروپایی است؛

ب) مفهوم ایدئولوژیک: در این معنا، شرق مسلمان را در برابر غرب مسیحی قرار می‌دهند؛

ج) مفهوم سیاسی: وقتی به مفهوم سیاسی از شرق صحبت می‌شود، در واقع به خطری اشاره دارد که دنیای مسیحیت غرب و جهان سرمایه‌داری را تهدید کرده

و این خطر نیز تنها در اسلام و سوسیالیسم است (ترویج اسلام هراسی). هم‌چنین، وقتی سخن از شرق‌شناسی می‌رود، تذکر چند نکته اساسی لازم به نظر می‌رسد:

نخست، شرق‌شناسی به مفهوم دقیق یا دانشگاهی آن، به رشته‌ای اطلاق می‌شود که درباره شرق به گفتگو می‌پردازد، می‌نویسد و می‌آموزاند.

دوم، در یک مفهوم وسیع‌تر و گسترده‌تر، منظور از این واژه سبک تفکر ویژه‌ای است که شرق را از غرب به‌طور بنیادی تفکیک می‌کند. اما تنها نباید به این مفهوم راضی شد، زیرا شرق‌شناسی تنها تدوین یک تفکیک جغرافیایی بین شرق و غرب نیست، بلکه عبارت از اراده و نیت خاصی است که در عمل به درک و شناخت یک دنیای دیگر، یعنی «شرق» بر می‌گردد.

سوم، به مفهوم عینی و تاریخی، این واژه برای بیان نوعی سلطه غرب بر شرق به‌کار می‌رود. این سلطه به نهادی مربوط می‌شود که به ویژه از اواخر قرن هجدهم شرق را بررسی و مطالعه کرده و با تحمیل عقاید خود، به غرب اجازه می‌دهد تا بر شرقی که خود آن را ساخته و پرداخته است، حکومت کند؛ یعنی، با توزیع نوعی جهان‌بینی جغرافیایی - اقتصادی در متون زیبایی‌شناختی، علوم، تاریخ، زبان‌شناسی و اقتصاد، زمینه حاکمیت جهان غرب را بر شرق فراهم سازد (شوارتز، ۲۰۰۲: ۱۲).

ادوارد سعید چهار جریان فکری را در تشکیل و ساخت شرق‌شناسی قرن هجدهم در نظر می‌گیرد:

الف) گسترش اروپا و نفوذ آن در شرق؛

ب) مقایسه تاریخی (یعنی، اطلاعات مربوط به شرق و دنیای اسلام را متخصصان غربی در رابطه با غرب قرار می‌دهند)؛
ج) علاقه و گرایش رماتیک به شرق (نظیر علاقه «هردر»، «موزارت»، «بایرون» و...)

ه) طبقه‌بندی گروه‌های انسانی (به عنوان مثال، لینه، طبیعت‌شناس سوئدی در سال ۱۷۵۸م. نوع بشر را به چهار دسته انسان امریکایی، انسان اروپایی، انسان آسیایی و انسان آفریقایی تقسیم کرد).

از نظر سعید، تا قرن نوزدهم، جغرافیای تخیلی درباره شرق وسیع بود و بعد از نفوذ استعمار از وسعت تخیل کم شد و در مقابل به وسعت قلمرو واقعی افزوده شد، یعنی شرق تخیلی و تجسمی جای خود را به شرق مهار شده یا به بیان دیگر به شرق اشغال شده داد (سعید، ۱۳۶۱: ۱۲۹). وی معتقد است با آن‌که ایالات متحده در قرن بیستم به شکل یک امپراتوری جهانی در آمد، اما از همان زمان به علت تمایل این کشور به شرق، زمینه رسیدن به این امپراتوری فراهم شده بود. اطلاعات نشان می‌دهد که چگونه خواه با رضایت و پذیرش شرقی‌ها و خواه با فشار اقتصادی مستقیم و شدید ایالات متحده سلطه فرهنگی حفظ می‌شود. به عنوان مثال، در حالی که ده‌ها تشکیلات برای مطالعه شرق عربی و اسلامی در ایالات متحده وجود دارد، هیچ سازمانی در شرق برای مطالعه ایالات متحده یافت نمی‌شود؛ از این بدتر این‌که در شرق هیچ انجمنی - حتی پیش پا افتاده و ناچیز - که مختص مطالعه شرق باشد نیز وجود ندارد (آلساندرینی، ۲۰۰۰: ۴۴۱). به عقیده سعید، همه این مسائل در مقایسه با عامل دومی که به پیروزی شرق‌شناسی کمک می‌کند، یعنی ایدئولوژی مصرف در شرق، چیزی نیست. امروزه کل دنیای عربی و اسلامی به اقتصاد بازار غربی وابسته است.

غرب و دیگری

از نظر استوارت هال (۱۹۹۶: ۲۴۸) با آن‌که فرآیند استعمارزدایی، مبلغان چکمه‌پوش غرب را از صحنه بیرون برد، اما سفیدپوستان هنوز پشت صحنه بودند و همه سرخ‌ها را در دست داشتند. بت‌سازی از غرب دیگر مستلزم حضور عملی آنها نبود. بت‌سازی مذکور بر قدرت‌های نمادینی استوار بود که مقابله با سلطه آنها به علت انتزاعی بودن‌شان، پیچیده‌تر و دشوارتر بود. علم، تکنولوژی، اقتصاد و تفکر بنیادین همه آنها یعنی ارزش‌های پیشرفت از عوامل جدید این سلطه بودند. برتری اروپاییان بیش از

آن‌که ناشی از خود فنون باشد، به کارآیی شکلی از سازمان‌دهی که برای رسیدن به هدف سلطه‌جویانه خود از همه فنون موجود - از انضباط نظامی گرفته تا تبلیغات - بهره می‌گرفت، مربوط می‌شد.

در مواجهه با شرق نیز این «تشکیلات» اجتماعی، ضرورت خود را دوباره به نمایش گذاشت. اروپا که در ابتدا از نظر دانش علمی به معنای اخص آن و از نظر تکنولوژی در بسیاری از زمینه‌ها عقب بود، از سازمان فنی خود صحبت می‌کرد. این برتری فنی که از قرن نوزدهم به بعد تعیین‌کننده بود، بعدها به برگ برنده در تحقق سلطه تبدیل شد و هم‌چنان به عنوان توجیه امپراتوری نواستعماری باقی ماند. به قول رنه بورو^۱ «وقتی کسی می‌تواند یک ماشین صد تنی بسازد که در مدت ده دقیقه به ارتفاع ده کیلومتری می‌رسد، نسبت به افرادی که هنوز چرخ را هم اختراع نکرده‌اند، ذی‌حق می‌شود. این چیزی است که ما به آن اعتقاد داریم و بهتر است شما هم آن را بپذیرید». وی می‌افزاید: «از این بدتر آن است که آفریقایی‌ها هم همین را می‌گویند» (لاتوشه، ۱۳۷۹: ۴۷).

پیش از هر چیز باید به این سؤال پاسخ داد که غرب چیست؟ غرب ابتدا به عنوان سرزمین مسیحیت و سپس به عنوان اروپای نهضت روشنگری صرفاً در درون خود و برای خود می‌زیست. خونریزی، حرص و طمع غارت‌گرانه در پیش روی ارباب عظیم تاریخ، اموری کاملاً تصادفی و جزئی قلمداد می‌شد. شاید برخی افراد خوش‌قلب این زیاده‌روی‌ها را تقبیح کرده باشند، اما هرگز در صحت توسعه‌طلبی غرب مناقشه‌ای نکردند. با این حال، مدت‌هاست این اطمینان‌های ابتدایی از میان رفته است (لاتوشه، ۱۳۷۹: ۵۱).

غرب چه به لحاظ جغرافیایی و چه به لحاظ تاریخی دیگر اروپا نیست. غرب حتی دیگر مجموعه‌ای از اعتقادات مشترک گروهی از مردم پراکنده در نقاط مختلف زمین هم نیست (گالینی، ۱۹۹۶: ۲۱۸). از نظر استوارت هال اصطلاح‌های غرب و شرق، اصطلاحات بسیار پیچیده‌ای بوده و معنای ساده‌ای ندارند. در نگاه اول، این کلمه‌ها ممکن است درباره مکان‌ها و مفاهیم جغرافیایی به نظر آیند، در حالی‌که از آنها برای اشاره به نوع خاصی از جامعه نیز استفاده می‌کنیم (مانند، سطحی از توسعه و...). با این‌که غرب در معنای دوم اولین بار در اروپای غربی ظهور کرد، اما این مفهوم دیگر به اروپا خلاصه نمی‌شود و هم‌چنین همه اروپا هم جزو غرب نیست. تمام اروپای شرقی

1. Rene Bourque

جزو کاملی از غرب نیستند، در حالی که ایالات متحده که در اروپا هم نیست جزو غرب به شمار می‌رود. امروزه، از نظر پیشرفت‌های تکنولوژیک، ژاپن جزو غرب به حساب می‌آید، گرچه در شرق دور قرار دارد. در مقابل، بیشتر کشورهای آمریکای لاتین که در نیمکره غربی زمین قرار دارند، از نظر اقتصادی جهان سوم محسوب می‌شوند. در واقع، مفهوم «غرب» بیش از آن که مفهومی جغرافیایی باشد، به یک مفهوم ذهنی تبدیل شده است؛ غرب یک سازه تاریخی است نه جغرافیایی. منظور ما از غرب جامعه‌ای توسعه‌یافته، صنعتی شده، سرمایه‌دار، سکولار و مدرن است. چنین جوامعی در دوره تاریخی خاصی برخاسته‌اند. امروزه نیز هر جامعه‌ای که دارای این ویژگی‌ها با هر موقعیت جغرافیایی باشد می‌توان متعلق به غرب دانست (هال، ۲۰۰۳: ۱۱۶). بنابراین امروزه غرب بیش از آن که مفهومی جغرافیایی باشد، مفهومی ایدئولوژیک است. در ژئوپلیتیک معاصر، «جهان غرب» به مثلی اطلاق می‌شود که نیمکره شمالی یعنی اروپای غربی، ژاپن و ایالات متحده را در بر می‌گیرد. سه ضلعی نماد مناسبی برای این ناحیه تدافعی و تهاجمی است. به این ترتیب، گستردگی و حتی نقل و انتقال‌های جغرافیایی غرب موجب شده تا به ناحیه‌ای فکری نیز تبدیل شود (کورتی، ۱۹۹۶: ۱۲۵).

غرب و دیگران دو روی یک سکه‌اند. مفهوم غرب محصول روابط اروپاییان با دیگر جوامع و مقایسه خود با آنها بود که از نظر تاریخی و زیست‌محیطی، الگوهای توسعه و فرهنگی متفاوت از جوامع اروپایی بودند. تفاوت این جوامع و فرهنگ‌ها از غرب معیار و استاندارد برای اندازه‌گیری پیشرفت‌های خود غرب بود و در متن این روابط بود که تفکر غرب شکل یافت و معنا پیدا کرد. از این رو، از منظر پسااستعماری، واژه‌هایی مانند «غرب» و «بقیه»^۱ سازه‌های تاریخی و زبان‌شناسی‌اند که معنایشان در طول زمان تغییر می‌کند (هال، ۲۰۰۳: ۱۳۷).

جهانی‌شدن و هویت‌زدایی

بخش دیگری از مباحث رویکرد پسااستعماری به مسائل و موضوع‌های بین‌المللی ارتباط دارد. متفکران این رویکرد معتقدند که گرچه به نظر می‌رسد دوران استعمار به سر آمده، اما جایگزین قوی‌تری وجود دارد که به آرامی و با تمام قوا گستره عظیم جهان را در بر گرفته است. از این دیدگاه، جهانی‌شدن نوعی جهان‌خواری مابعد

1. The Rest

استعماری است که نه تنها موجب تشدید استثمار کشورهای جنوب توسط کشورهای شمال می‌شود، بلکه مناطقی را نیز که قبلاً تحت سلطه کمونیسم بود به فهرست قربانیان خود اضافه می‌کند. جهانی‌شدن برای کشورهای فقیر به معنای بحران‌های مالی و اقتصادی، تأثیر فلاکت‌بار تعدیل ساختاری در اثر برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، وابستگی بیشتر به تجارت جهانی، مشکلات زیست‌محیطی بدون منافع اقتصادی و جهان‌خواری فرهنگی از طریق ارتباطات جهانی است. از جمله این افراد می‌توان به عارف درلیک، اعجاز احمد و فردریک جیمسون اشاره کرد (کریمی، ۱۳۸۷: ۱۳). پرسش اساسی آن است که جهانی‌شدن گسترده معاصر چگونه بر بی‌عدالتی در کشورهای شمال - جنوب تأثیر گذاشته است؟ آیا منتقدان حق دارند به جهانی‌شدن چونان امپریالیسم جدید شمال در برابر جنوب حمله کنند؟

استوارت هال بر تولید هویت‌های چندگانه در فرایند جهانی‌شدن تأکید می‌کند (تیفین، ۱۹۹۵: ۹۷). از دید پسااستعماری، جهانی‌شدن به معنای مصطلح از تلاش قدرت‌های برتر برای شکل‌گیری ائتلافی بین‌المللی و پدیدآمدن جامعه‌ای یک‌دست و منفعل و نیز فراهم‌شدن زمینه همکاری آحاد مردم جهان با یکدیگر در چنین جامعه‌ای حکایت دارد که فناوری‌های پیشرفته اطلاعاتی و ارتباطی در ایجاد آن نقشی اساسی دارند. منظور از جهانی‌شدن، فرایند فشردگی فزاینده زمان و فضا است که به واسطه آن مردم دنیا کم‌وبیش به صورتی نسبتاً آگاهانه در جامعه جهانی واحد ادغام می‌شوند. رابرتسون جهانی‌شدن را در هم فشردن جهان و تبدیل آن به یک مکان واحد تعریف می‌کند. وی جهان را چون یک نظام اجتماعی - فرهنگی معرفی کرده و معتقد است که در دوره معاصر جهان از وضعیت «در خود» به وضعیت «برای خود» به پیش می‌رود. جهانی‌شدن از طریق فرایندی که رابرتسون آن را خاص شدن عام و عام شدن خاص می‌نامد به طور روزافزون از جوهر فرهنگ و بازاندیشی سرشار می‌شود. به بیان ساده‌تر، جهانی‌شدن را بیشتر باید در قالب نظریه اراده‌گرایانه در مقابل جبرگرایانه توضیح داد (رابرتسون، ۱۳۸۲: ۶۷). گیرتز ما را به یاد این واقعیت می‌اندازد که جهانی‌شدن صرفاً عبارت از در هم فشردن جوامع، مناطق و تمدن‌ها نیست، بلکه همین امر به شکل فزاینده‌ای در داخل جوامع نیز در حال وقوع است. گیرتز می‌گوید که امروزه خارجی بودن دیگر از لبه ساحل شروع نمی‌شود، بلکه از پوست شروع می‌شود. گیلپین نیز فرایند جهانی‌شدن را با فرایند کالایی‌شدن مترادف دانسته و کالایی‌شدن را نتیجه گریزناپذیر نظام سرمایه‌داری می‌داند (گیکانی، ۲۰۰۵: ۶۲۷). به

عقیده شولت، با آن که پدیده جهانی شدن با مفاهیم مختلفی چون «بین‌المللی شدن»، «آزادسازی»، «جهان‌گستری»، «غربی کردن» و «قلمروزدایی» شناخته می‌شود، اما تنها مفهوم آخر است که به جهانی شدن معنایی جدید و شاخص می‌دهد (شولت، ۱۳۸۲: ۱۶۸).

به قول گیدنز، جهانی شدن «مدرنیته بزرگ‌شده» است. لذا باید توجه داشت که جهانی شدن - در هر سطحی - بیش از هر چیز مدیون پیشرفت‌های علمی و هم‌چنین انقلاب صنعتی است و این پیشرفت‌ها را نیز نمی‌توان خارج از چارچوب مدرنیسم تحلیل کرد. از طرف دیگر، سرمایه‌داری که هم زمینه‌ساز تولید علم و انقلاب صنعتی گردید و هم با انقلاب صنعتی و رشد فناوری به یکی از نظام‌های مسلط جهانی تبدیل شد، فی‌نفسه عنصری توسعه‌یابنده است و حیات خود را تنها در فراهم شدن قلمرو جهانی جست‌وجو می‌کند که روزی در قالب استعمارگری دنبال می‌شود. بر این اساس، جهانی شدن را نمی‌توان پدیده‌ای طبیعی دانست که ناخواسته در اواخر قرن بیستم خود را به مردم جهان عرضه کرده است، بلکه باید بخش قابل توجهی از آن را نتیجه فشار نظام سرمایه‌داری تلقی کرد که در این مقطع زمانی و به کمک پیشرفت صنعت جهانی ارتباطات فرصت ظهور یافته است (رابرتسون، ۱۳۸۲: ۱۰۵). گرچه این نظام اقتصادی - اجتماعی، منطق و پویایی درونی خاص خود را دارد، اما سرعت و جهت تحول و پیشرفت آن توسط عوامل و متغیرهای بیرونی به ویژه نظام‌های سیاسی داخلی و بین‌المللی تعیین می‌شود. به نظر گیلپین، گرچه جهانی شدن عمدتاً در حوزه اقتصادی نمود می‌یابد، نیروی زیرین آن را سیاست قدرت شکل می‌دهد. به بیان دیگر، جهانی شدن در اصل با یک منطق سیاسی یا فراز و فرود قدرت‌های هژمونیک در نظام بین‌دولتی شکل می‌گیرد. مثلاً در دهه‌های اخیر، شدیدترین مرحله فرایند جهانی شدن با اوج قدرت هژمونیک ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم هم‌زمان بوده است (گل‌محمدی، ۱۳۸۱: ۴۸).

خوانش پسااستعماری از امپریالیسم

نظریه‌های مربوط به امپریالیسم از قرن نوزدهم به بعد به برجسته‌کردن قشربندی ناعادلانه کشورها در فرایند جهانی شدن پرداخته‌اند. در این نظریه‌ها بیان می‌شود که نظام نوین جهانی به شکل ناعادلانه به زیان کشورهای «جنوب» (یا «پیرامونی»، «جهان سوم»، «کشورهای توسعه‌نیافته» و غیره) و «شرق» (یا «نیمه‌پیرامونی»، «جهان دوم»، و غیره) و به نفع کشورهای «شمال» (یا «هسته»، «مرکز»، «جهان اول» یا «کشورهای

توسعه یافته» تمام می شود. البته کشورهای شمال، جنوب و شرق هر کدام در برگیرنده تنوع چشمگیری هستند. برای مثال، کشورهای «فقیر» جنوب به طور معمول شامل کشورهای نفت خیز کویت و سنگاپور می شود که یکی از بازارهای عمده سرمایه گذاری به حساب می آیند. در همین حال، کشورهای «ثروتمند» شمال نیز محله های فقیرنشین شهر نیویورک و کشاورزان فقیر سیسیل را هم در بر می گیرند. در واقع، فقرا به احتمال قوی نوعی «جنوب» در دل کشورهای شمال به حساب می آیند و شاید بتوان گفت که نخبگان نیز نوعی «شمال» را در کشورهای جنوب و شرق تشکیل می دهند (پیز، ۲۰۰۰: ۲۲۶).

بر اساس رویکرد پسااستعماری، با تسریع فرایند جهانی شدن شکاف رفاهی میان جنوب و شمال بیشتر شده است. در مجموع، طی دهه های اخیر، وضع مادی مردم، هم در شمال و هم در جنوب بهبود یافته، اما شمال ثروتمندتر پیشرفت های بیشتری داشته است. تعداد اندکی از کشورهای «کمتر توسعه یافته» طی این دوره به کشورهای تازه صنعتی شونده پیوسته اند و بیشتر کشورهای جنوب شاهد بهبود ناچیز - یا حتی افت واقعی - در رفاه عمومی جمعیت خود بوده اند. این شکست ها را می توان تا حدودی ناشی از شرایط محلی و ملی کشورهای مورد نظر دانست، اما جهانی شدن نیز بر تعمیق نابرابری میان شمال و جنوب نقش داشته است (رابرتسون، ۱۳۸۲: ۱۴۵). از یک منظر، دسترسی نابرابر به فضاها و جهانی موجب گسترش تفاوت های میان شمال - جنوب شده است. برای مثال، بخش عظیمی از زیرساخت های ارتباطات جهانی در شمال قرار دارد. امروزه کشورهایی که یک پنجم ثروتمندترین جمعیت دنیا را دارند، ۷۴ درصد کل خطوط تلفن را نیز در اختیار دارند، در حالی که یک پنجم فقیرترین جمعیت دنیا فقط ۱/۵ درصد کل خطوط تلفن را در اختیار دارند. در اواسط دهه ۱۹۹۰م. در توکیو بیش از کل قاره آفریقا تلفن وجود داشته است. در زمینه پول، ارزهای آمریکایی، اروپایی و ژاپنی بیشتر از پول برزیلی و تایوانی بر معاملات جهانی مسلط شده اند (شولت، ۱۳۸۲: ۳۱۲).

یکی دیگر از مؤلفه های مهم نوامپریالیسم در رویکرد پسااستعماری، جهانی شدن فرهنگی است. جهانی شدن فرهنگی را می توان دربرگیرنده فرایندها و عواملی دانست که هرگونه محدودیت و بستر فرهنگی زندگی اجتماعی را تعدیل کرده یا از بین می برد. به بیان دیگر، جهانی شدن فرهنگی عبارت است از شکل گیری و گسترش فرهنگی خاص در عرصه جهانی. به طور کلی می توان سه جنبه کلی را درباره جهانی شدن فرهنگی و شیوه شکل گیری و گسترش فرهنگ جهانی شناسایی و بیان کرد. این جنبه ها عبارتند از: گسترش تجدد غربی، گسترش و جهان گیر شدن فرهنگ مصرفی

سرمایه‌داری و جهانی شدن فرهنگ آمریکایی (گل محمدی، ۱۳۸۱: ۱۷۱). به باور گیدنز، برجسته‌ترین وجه جهانی شدن فرهنگی را می‌توان جهانی شدن ویژگی‌های محوری تجدد دانست. ویژگی‌های مورد نظر وی عبارتند از یک رشته نهادها و شیوه‌های رفتار که در پی فروپاشی نظام فئودالی در اروپای غربی شکل گرفت و در طول چندین دهه به نقاط دیگری از جهان از جمله آمریکای شمالی، اقیانوسیه و ژاپن نیز راه یافت (گل محمدی، ۱۳۸۱: ۱۷۶). نظریه‌پردازان پایبند به رویکرد پسااستعماری معتقدند که تردیدی در گسترش و سلطه فزاینده یک فرهنگ در جریان جهانی شدن وجود ندارد، با این حال این فرهنگ همان ارزش‌ها، هنجارها و باورهای قوم‌محور غربی است که در ظاهری عام و غیرقومی عرضه می‌شود. ادوارد سعید مدعی است که غرب به واسطه گفتمان‌های قدرت و «غیرسازی» دست‌اندرکار نوعی امپریالیسم و استعمار فرهنگی است. از نظر هال، بر پایه نظریه امپریالیسم فرهنگی، گرچه جهانی شدن فرهنگی چونان پدیده‌ای فراتاریخی و فراملی یا نیرویی متعالی و جهانی پدیدار می‌شود، لیکن در واقع چیزی جز صدور کالاها، ارزش‌ها و اولویت‌های زندگی غربی نیست. آنچه در عرصه جهانی فرهنگ رایج و مسلط می‌شود، تصورها، کالاها و هویت‌های تجدد غربی است که صنایع فرهنگی غربی عرضه می‌دارند (کریمی، ۱۳۸۷: ۱۸).

می‌توان گفت که از میان مجموعه عناصر ویژگی‌بخش تجدد، آنچه بیشتر و شدیدتر از عناصر دیگر جهان‌گیر می‌شود، نوعی فرهنگ مصرفی متناسب با نظام سرمایه‌داری است. مصرف‌گرایی از سه طریق کلی با جهانی شدن رابطه نزدیکی دارد: نخست این‌که، بیشتر کالاهای مصرفی را محصول‌های فراج جهانی تشکیل می‌دهند. کالاهایی مانند سونی^۱، لگو^۲ و مایکل جکسون به دلیل «مارک‌زنی جهانی»^۳ موفقیت‌های چشمگیری به‌دست آورده‌اند. مراکز خرید به ویژه مناطق معاف از عوارض گمرکی فرودگاه‌ها – تا حدود زیادی مبلغ کالاها و هدایای فراج جهانی هستند. دوم، بسیاری از ابزارهای تحقق میل به مصرف‌گرایی به‌طور مستقیم از تکنولوژی‌های جهانی شدن پدید آمده‌اند. بدیهی است که گردشگری گسترده نمی‌توانست بدون مسافرت‌های هوایی در مقیاس وسیع توسعه یابد. همچنین تکنولوژی‌های ارتباطات جهانی مانند رسانه‌های الکترونیک در ردیف عمده‌ترین عرضه‌کنندگان مد و خیال‌پردازی از طریق برنامه‌های تلویزیونی و معرفی موفقیت‌های موسیقی پاپ قرار دارند. در سال‌های اخیر، تلویزیون‌های کابلی و

1. Sony

2. Lego

3. Global Labeling

ارتباطات پیوسته نیز زمینه‌هایی را برای شیوه‌های خرید جدید و بی‌واسطه گشوده‌اند. سوم، شرایط جهانی نقشی محوری در ایجاد تمایل‌های لذت‌گرایانه داشته‌اند که اساس رشد مصرف‌گرایی شده‌اند. تبلیغات عمدتاً از طریق رسانه‌های ارتباطی نظیر رادیو، تلویزیون، نشریه‌های فراج جهانی و نظایر آن عمل کرده‌اند. در این زمینه، رویدادی جهانی مانند بازی‌های المپیک بیشتر به «گردهمایی علایم تجاری» تبدیل شده تا «گردهمایی ملت‌ها» (گل محمدی، ۱۳۸۱: ۲۰۳).

از دیدگاه فریدمن، مصرف همیشه نوعی مصرف معطوف به هویت است و بازسازی فرهنگی خویشتن به واسطهٔ امکان‌هایی که بازار سرمایه‌داری عرضه می‌کند، نهادینه می‌شود. فرهنگ مصرفی باعث می‌شود فرد به جای این‌که از طریق روابط اقتصادی (طبقه) یا پیوندهای سیاسی (ملیت) هویت پیدا کند، با خوردن، نوشیدن، پوشیدن، نحوهٔ گذران اوقات فراغت یا به‌عبارتی شیوهٔ زندگی هویت یابد. فریدمن در ادامه می‌افزاید: به نظر می‌رسد که برجسته‌ترین و گسترده‌ترین وجه این فرهنگ جهانی نوعی فرهنگ آمریکایی است. امروزه تعداد فراوانی از مردم جوامع مختلف جهان، خواسته یا ناخواسته، شیوهٔ زندگی آمریکایی را الگوی خود قرار داده و هر جامعه‌ای که در فرایند جهانی شدن ادغام می‌شود، در واقع به نوعی آمریکایی می‌شود. از منظر پسااستعماری، جهانی شدن پدیده‌ای کم‌وبیش آمریکایی است. به همین دلیل است که برخی پژوهشگران و نظریه‌پردازان امروزه از «دیسنی‌فیکاسیون»، «کوکاکولاریزاسیون» و «مک‌دونالدیزاسیون» سخن می‌گویند و نسبت به سلطهٔ کامل شرکت‌های بسیار قدرتمند آمریکایی بر فرهنگ جهان ابراز نگرانی می‌کنند (دیرلیک، ۲۰۰۵: ۵۸۰).

مثال‌های فراوانی می‌توان در تأیید مواضع رویکرد پسااستعماری در خصوص جهانی شدن مطرح کرد. برای نمونه، بازار خبر از دههٔ ۱۹۶۰م. عملاً در انحصار چهار بنگاه آسوشیتدپرس، یونایتدپرس (هر دو آمریکایی)، رویتر (انگلیسی) و فرانسن پرس قرار دارد. همهٔ ایستگاه‌های رادیویی، کانال‌های تلویزیونی و روزنامه‌های جهان به مشترکین این بنگاه‌ها تبدیل شده‌اند. ۶۵ درصد از تمام اخبار جهان از ایالات متحدهٔ آمریکا داده می‌شود و ۳۰ تا ۴۰ درصد کل برنامه‌های تلویزیونی از مرکز وارد می‌شود. سیل اخبار، اطلاعات و «محصول‌های فرهنگی» کاری جز هدایت خواسته‌ها و نیازها، رفتار، ذهنیت، نظام‌های آموزشی و شیوهٔ زندگی دریافت‌کنندگان انجام نمی‌دهند. این تبلیغات هدیهٔ مقاومت‌ناپذیری است که گواه سرزندگی لبریزشدهٔ جوامع فرا-توسعه‌یافته است، اما موجب خفه کردن همهٔ فعالیت‌های فرهنگی در میان

دریافت‌کنندگان منفعل پیام‌های آن می‌شود. ایدئولوژی علم، تکنولوژی، پیشرفت و توسعه به این ترتیب مستقیم یا غیرمستقیم با ادغام در سایر پیام‌ها، توسط کانال‌های سمعی - بصری انتقال می‌یابد. در این فرایند، از همه افراد بشر انتظار می‌رود با تقویم میلادی و ساعت گرینویچ زندگی کنند. نتیجه این پیروزی ایجاد تحرکی حیرت‌آور در جهت یک‌دست‌سازی زندگی و تفکر یا نوعی تقلید همگانی است. امروزه می‌توان بر فراز آسمان گینه‌نو آخرین ترانه پرتفردار نیویورک را از وسایل ترانزیستوری شنید یا یک کشاورز را در حال نوشیدن کوکاکولا در عمق جنگل‌های آسیای جنوب شرقی دید و یا کدخدایی را که در عمق بیشه‌های آفریقا توپوتا می‌راند، ملاقات کرد (لاتوشه، ۱۳۷۹: ۱۵۹).

هویت دورگه^۱ و تقلید^۲

یکی از واژه‌های مهم در رویکرد پسااستعماری، مفهوم دورگه یا ترکیب است. امروزه واژه آمیزش یا پیوند، دورگه‌ای یا ترکیب که از محورهای بحث برخی از پژوهشگران فرهنگی است از حوزه معماری به نظریه‌های پست‌مدرن و از آن طریق به مطالعات فرهنگی راه یافته است (گلدبرگ، ۲۰۰۰: ۷۳). واژه دورگه در اصل به علم زیست‌شناسی تعلق دارد و به معنای حیوان دورگه یا گیاه پیوندی است. در حوزه زبان‌شناسی نیز مفهوم مورد نظر به واژه‌ای اطلاق می‌شود که نیمی از آن از یک زبان و نیم دیگر از زبان دیگری است. سودجستن از این واژه توسط فرهنگ‌پژوهان و کاربرد فزاینده آن توسط نظریه‌پردازان امروزی خود گواه این است که امروزه باید به شکل چندفرهنگی زندگی کرد. دورگه‌ای معمولاً به ایجاد حالت‌های جدید بین فرهنگی در مناطق استعماری اشاره دارد. این واژه به معنای ترکیب دو گونه مختلف با پیوند بین آنها و ایجاد یک گونه سوم است. ترکیب، حالت‌های گوناگونی مانند ترکیب زبانی، فرهنگی، سیاسی، نژادی و غیره دارد. در بخش زبانی، این مسئله شامل انگلیسی ناقص و ترکیب یافته با زبان‌های دیگر است. این اصطلاح اخیراً با کارهای هومی بابا که سعی کرد رابطه بین استعمارگر و مستعمره را بررسی کند، مطرح شده است. بابا می‌گوید همه حالت‌های فرهنگی و نظام‌های ترکیبی در فضایی که او «فضای سوم موجودیت» می‌نامد، ساخته شده‌اند. هویت فرهنگی همواره در این فضای متناقض و دوسویه ظاهر می‌شود. از منظر هومی بابا، تشخیص این فضای دوسویه در هویت فرهنگی می‌تواند به ما کمک کند بر بیگانگی گونه‌های مختلف فرهنگی غلبه کنیم (پاتل، ۲۰۰۰: ۴۲۱). این

1. Hybridization

2. Mimic

اصطلاح با تأکید بر تأثیرهای سیاسی، زبانی و تغییرهای فرهنگی بر استعمارگر و مستعمره، به سیاست‌های شبیه‌سازانه و بازنمایی‌ها و نادیده گرفتن تفاوت‌های فرهنگی یا پوشاندن آنها اشاره دارد. ایده دورگه‌ای هم‌چنان به تلاش‌های دیگری در تقابل فرهنگ‌ها در فرایند استعماری و پسااستعماری تحت عنوان‌های «تلفیق»، «عمل فرهنگی» و «گذار فرهنگی» می‌پردازد (سکویا، ۲۰۰۵: ۲۹۶).

از مفاهیم مهم دیگر در رویکرد پسااستعماری مفهوم تقلید است. این واژه یکی از جنبه‌های رابطه دوجانبه بین مستعمره و استعمارگر را توصیف می‌کند. گفتمان استعماری، استعمارشدگان را تشویق می‌کند از طریق قبول عادات فرهنگی، نهادها و ارزش‌های استعمارگر، از او تقلید کنند و نتیجه این عمل هرگز بازتولید ساده آن ویژگی‌ها نیست بلکه نتیجه یک گپی مبهم از عادات و ارزش‌های استعمارگر است که می‌تواند در قالب تقلید تمسخرآمیز عادات استعمارگر نمود پیدا کند. بنابراین، تقلید از یک طرف شکافی در اطمینان تسلط استعمارگر ایجاد می‌کند و از سوی دیگر یک عدم اطمینان در کنترل آن بر رفتارهای مستعمره‌شده به وجود می‌آورد. تقلید، اغلب یک هدف آشکار در سیاست‌های امپریالیستی بوده است (جانستون و لاوسون، ۲۰۰۰: ۳۶۶). واژه تقلید در دیدگاه هومی‌بابا فرایندی است که طی آن اهداف استعمارگر به عنوان شباهت حداکثری و نه کامل محقق می‌شود. نتایج این تقلید برای مطالعات پسااستعماری کاملاً عمیق و ژرف است، زیرا چیزی که در میان این نقص و شکاف در قدرت استعماری ظاهر می‌شود متون پسااستعماری است؛ یعنی دوگانگی‌هایی که برای اقتدار استعمارگر تهدیدآمیز هستند. هراس از نوشته‌های پسااستعماری لزوماً ناشی از بعضی مخالفت‌های خودجوش در مقابل گفتمان استعماری نیست، بلکه از به چالش کشیدن اقتدار استعماری ناشی می‌شود (بابا، ۲۰۰۵: ۲۶۹).

هویت ایرانی و تجربه استعماری

صاحب‌نظران مهم پسااستعماری نظیر سزار، سعید، اسپیواک، هومی‌بابا، فانون، آچه‌بی و ممی^۱ از نظریه‌های قدرت فوکو، هویت لاکان، هژمونی گرامشی و شالوده‌شکنی دریدا استفاده می‌کنند. یکی از بزرگ‌ترین مضامین ادبیات پسااستعماری، هویت است، زیرا غرب هویت جوامع جهان سوم را خدشه‌دار کرده است. تبعید، احساس تبعید و رانده شدن از محل زندگی خود که مرتبط با بحران هویت است، از دیگر جنبه‌های استعمار

1. Memmi

است. معمولاً نویسندگان پسااستعمار به زبان استعماری‌ها یعنی انگلیسی، فرانسوی و اسپانیایی می‌نویسند. زبان وسیلهٔ اعمال قدرت و استعمار است. عده‌ای در نوشتار خود زبان بومی به کار می‌برند. عده‌ای از زبان استعمار ولی با تعدادی واژگان بومی و حتی دیکتهٔ کلمات محلی خود استفاده می‌کنند و عده‌ای زبان استعماری محلی شده را به کار می‌برند.

شاید عمر بررسی انتقادی پسااستعمارانهٔ آثار ادبی و هنری در ایران به بیش از دو دهه نرسد، اما بحث استعمار در ایران سابقهٔ بیشتری دارد. به نظر می‌رسد در نیم‌قرن اخیر اندیشه‌ها و نظریه‌های ضداستعماری مؤثرترین و تاریخ‌سازترین اندیشهٔ جهانی در ایران بوده است. اکنون که سه دهه از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد، هنوز هویت ایرانی آرامش درونی‌ای نسبت به غرب در خود حس نکرده است. این مسئله که ایران هرگز مستعمره نبوده، در مقایسه با حجم انبوه کتاب‌هایی که به زبان فارسی دربارهٔ استعمار (چه ترجمه و چه تألیف به‌ویژه در دهه‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰ هـ.ش) وجود دارد، ما را به این اندیشه می‌اندازد که آیا نویسندگان ما در دهه‌های نخستینی که این اندیشه را وارد ایران کردند، دربارهٔ مفاهیم آن دچار سوء تفاهم نبوده‌اند؟ شاید همین پرسش باشد که باعث می‌شود امروزه نویسندگان و مترجمان دیگری هنوز بحث دربارهٔ استعمار را در حوزه اندیشه و نویسندگی فارسی بحث لازمی قلمداد کنند (ابومحجوب، ۱۳۸۹: ۴۶).

ورود عناصر فرهنگی از تمدنی به تمدن دیگر امری نیست که تنها محصول زمانه و زمینهٔ کنونی ما باشد، بلکه چیزی است که در تاریخ تمدن بشر سابقه‌ای دیرینه دارد. اگرچه ایران هیچ‌گاه مستعمرهٔ هیچ کشوری نبوده، اما در طول تاریخ هر از گاهی بخش‌هایی از کشور در کنترل کشورهای نظیر روس، بریتانیا، پرتغال و مانند آن بوده یا این‌که ایرانی گاه به‌طور غیرمستقیم استعمار را تجربه کرده است؛ مسئله‌ای که از آن به «استعمار فکری» یاد می‌شود. آنچه از تجربه این استعمار مقطعی و موضعی یا تأثیرپذیری‌ها و الگوبرداری‌های فکری روشنفکران در تاریخ معاصر از آن به وفور یاد شده، مفهوم «غرب‌زدگی» است که اشاره به نادیده گرفتن هویت ملی و از خودبیگانگی در برابر فرهنگ وارداتی یا دیدگاه‌های افرادی است که در «فرنگ» با آموزه‌های غرب آموزش دیده‌اند. بنابراین، مفهوم غرب‌زدگی در دورهٔ معاصر به ما کمک می‌کند تا تقابل هویت ایرانی و پسااستعماری را مرور کنیم.

ورود این فرهنگ به‌طور جدی از زمان ناصرالدین‌شاه قاجار شروع شد. یکی از نمادهای بارز آن را در این دوران باید در مسئلهٔ پیشنهاد تغییر خط به نظاره نشست. اندیشهٔ تغییر خط که به معنای گسستن از فرهنگ پیشین و ذوب‌شدن در فرهنگ غربی

بود، توسط پاره‌ای از روشنفکران مطرح شد که مهم‌ترین آنها میرزا فتحعلی آخوندزاده بود (ولایتی، ۱۳۶۶: ۴۰). هم‌چنین، در این دوران بسیاری از روشنفکران خواهان استحاله در فرهنگ غرب بودند؛ برای مثال، سیدحسن تقی‌زاده جمله معروف «برای ترقی باید از فرق سر تا نوک پا فرنگی شد» را بیان کرد که در حقیقت خواسته بسیاری از روشنفکران آن زمان بود. جلال آل‌احمد در این باب می‌نویسد: «در زمانی که پیشوای روشنفکران غرب‌زده ما ملکم‌خان مسیحی بود و طالبوف سوسیال‌دموکرات قفقازی! و به هر صورت از آن روز بود که نقش غرب‌زدگی را همچون داغی بر پیشانی ما زدند» (آل‌احمد، ۱۳۷۲: ۷۸). به هر روی، واکنش بسیاری از نخبگان ایرانی در دوران جدید در برابر غرب سکوت و تسلیم بوده است. آنها تلویحاً یا تصریحاً، فرهنگ غرب را یگانه راه نجات ایران تلقی می‌کردند (مهریزی، ۱۳۸۹: ۱۲).

در دوره اخیر، افکار و اندیشه‌های افرادی نظیر صادق هدایت نیز در این‌باره قابل تأمل است. هدایت به عنوان نمونه‌ای از جریان روشنفکری ایران و آثار پسااستعماری، در اثر مهمش بوف کور نشانه‌هایی از سردرگمی بخشی از بدنه روشنفکری ایران میان سنت و مدرنیته یا میان شرق و غرب را بازنمایی می‌کند. هدایت در برهه تاریخی بسیار مهمی از ایران - دوران رضاشاه - می‌زیست. در آن هنگام هر چند ایران رسماً مستعمره نبود، اما دو نیروی امپراتوری قوی بریتانیا و روس نفوذ اقتصادی شدیدی بر ایران داشتند. در ضمن، فرانسویان در اوج شکوفایی خود به سر می‌بردند و بسیاری از ایرانیان در فرانسه تعلیم دیده و تحت تأثیر تعالیم فرانسوی بودند. پس می‌توان گفت که ایران «از جهت فکری» مستعمره بود. افزون بر آن، تلاش رضاخان برای مدرنیته و عصیان او علیه اسلام، روحانیون و ارزش‌های جامعه به کشف حجاب منجر شد. دیگر آن‌که نظام آموزشی غرب را به ایران معرفی کرد. او هم‌چنین به سکولاریزه کردن جامعه ایران پرداخت تا هر چه بیشتر به جامعه‌ای غربی مانند شود. بر اساس این شواهد، می‌توان چنین انگاشت که چون هدایت در آن روزگار - روزگار امپریالیسم اروپایی در ایران - در اوج شکوفایی هنری خود به سر می‌برد، در معرض دو فرهنگ غرب و شرق بود؛ به گونه‌ای که مابین این دو از هم گسیخته شد (کوتلر، ۱۳۸۴: ۹۲). بوف‌کور بر محور فردی می‌چرخد که با گذر زمان ژرف‌تر و ژرف‌تر در پرتگاه تردید فرو می‌افتد. راوی داستان همانند یک شرقی غرب‌زده می‌ایستد و رسوم و سنن کشورش را - رسومی که در نظر وی در مقابله با مدرنیته بایر و سترون است - به سخره می‌گیرد. این‌گونه خودتحقیری از نظر ادوارد سعید بازتابی است که شرق، خود در شرقی‌شدگی

خود شریک است. با توجه به این موارد، راوی داستان به گونه‌ی سوژه‌ای نمونه در مطالعات پسااستعماری تجسم می‌یابد. او آرامش خاطر را در ارزش‌های غربی نمی‌یابد و نمی‌تواند بیماری مهلک خویش را با نوشتن رمانی سوررئالیستی و به سبک اروپایی درمان کند. افزون بر این، نمی‌تواند ارزش‌های سنتی و مدرن را به هم پیوند دهد و یکی کند، زیرا توافق و سازگاری نهایی امری دست‌نیافتنی است. بنابراین، او نه فرد غربی واقعی است و نه شرقی واقعی. رفتار او شبیه رفتار سوژه‌ای استعمارشده است که می‌خواهد ارزش خود را با تقلید از طبقه‌ی استعمارگر ثابت کند. به نظر ادوارد سعید، شرقی‌ها در زنجیر نژاد و تاریخ نشان داده شده‌اند و راوی بوف کور بر چنین مفهومی تأکید می‌ورزد. بنابراین، او از دو سو بیگانه شده است. از یک سوی، خود را از فرهنگ بومی خود - با پذیرفتن نقش شرق‌شناس - دور می‌کند و از دیگر سوی به سبب ریشه داشتن در سنت باستانی خود، نمی‌تواند خود را کاملاً در مدرنیت غرق کند. او مابین دوگانگی شرق/ غرب فرومانده است و تجسم عینی «آگاهی دوگانه» است که بیانگر تجربه‌ی استعماری ایران معاصر است.

سیاست‌های استعمارزدایی و مقابله با رویکردهای غرب محور توسعه و تغییرات اجتماعی در جامعه ایران بعد از انقلاب اسلامی از گستردگی و عمق بیشتری برخوردار شد. این حرکت با نابودی نهادها و عناصر به جا مانده استعماری جوامع غربی (مانند تسخیر لانه جاسوسی آمریکا) در ایران آغاز شد و از طریق راهبردهای درون‌زای توسعه‌ای مانند تأسیس نهادهای انقلابی - اسلامی (مانند، شورای عالی انقلاب فرهنگی و غیره)، تولید برنامه‌های فرهنگی و آموزشی با رویکرد بومی و برابرانگانه، اسلامی کردن فضای عمومی و علمی دانشگاه‌ها، توجه به توسعه متعادل مناطق و امثال آن دنبال شد. بعد از پایان جنگ تحمیلی، دولت فرصت بیشتر و مناسب‌تری برای بسط روند استعمارزدایی، محو تأثیرات استعماری پیش از انقلاب و طراحی و اجرای برنامه‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی در اختیار داشت.

اخیراً، نظریه‌ی الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت مطرح شده است که از انسجام نظری، تنوع و گستردگی عملی خاصی برخوردار است. این نظریه در صدد تلفیق دو بعد دینی و ملی توسعه و ترقی عمومی کشور است که در امتداد با سند چشم‌انداز توسعه عنوان شده است. به این معنا که می‌توان با خوانشی جدید از دخیار فرهنگی و دینی کشور، مدل جامع‌تری از پیشرفت به دست داد. وجود چنین راهبردهایی بیانگر خوداتکایی جامعه ایرانی از یک طرف و توجه نهادها و مسولان به همگامی با دنیای مدرن ضمن

نقد و ارزیابی جریان‌های عمده آن است. رویکرد استعمارستیزی و استعمارزدایی در سطح نهادی و اجتماعی کشور باعث شده است که امروزه در بسیاری از جوامع نهضت‌های غرب ستیزی یا استعمارزدایی با هدف رویکرد بومی و درون‌زا به توسعه و پیشرفت در اولویت قرار گیرد که خود بیانگر نوعی نبرد جهانی علیه نظام سرمایه‌داری با اشکال مبدل آن مانند امپریالیسم فرهنگی، مدل توسعه و نوسازی تک خطی عربی و امپراطوری رسانه‌ای آن است. چنین به نظر می‌رسد که راهبردهای پس از انقلاب چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی موفقیت‌های چشمگیری به دست آورده و قابلیت مدل‌سازی و الگوپذیری را برای دیگر جوامع در حال توسعه دارد که تصور می‌کنند نمی‌توان مسیر دیگری را جز مدل تک خطی توسعه غربی طراحی و اجرا کرد.

نتیجه‌گیری

در این مقاله تلاش شد به معرفی رویکرد پسااستعماری و ابعاد آن به‌عنوان نحله‌ای انتقادی و متأخر در علوم اجتماعی و انسانی پرداخته شود. در این راستا ایده‌ها، مفاهیم و انتقادهای عمده این رویکرد از عناصر دانش و سیاست غربی از یک طرف و تأثیر ورود استعمار و تجربه استعماری در جوامع جهان سوم و در حال توسعه از طرف دیگر واکاوی شدند. مقاله حاضر نشان داد که جهان معاصر آن‌گونه که به‌نظر می‌رسد منسجم، در هم تنیده و همگرا نیست؛ بلکه مطالعه فرایندها و عناصر زیرین فرهنگ، دانش، سیاست و زبان در دنیای معاصر نشان می‌دهد که جهان کنونی در خلال این چند دهه تا چه اندازه گسسته، هویت‌زدایی شده، استعمارزده، تحریف شده و سرمایه‌داری محور است. رویکرد پسااستعماری توجه ما را به لایه‌های زیرین و به ظاهر ساده جهان معاصر جلب می‌کند. بر این اساس، همان‌طور که بسیاری از اندیشمندان انتقادی مانند فوکو، فروم و جیمسون یا متفکرانی چون آگامبن، ژیزک، رانسیر، بادویو و دیگران اشاره کرده‌اند، نظام سرمایه‌داری یا همان سامان استعماری کهن چنان مبدل شده و اشکال علمی، هنری، زیبایی‌شناختی و به‌طور کل فرهنگی به خود گرفته است که به زحمت می‌توان چهره‌های چندگانه آن را شناخت؛ به‌طوری که گاه نظام سرمایه‌داری نوین چنان سوژه‌های خود را متقاعد می‌کند که گویی این شیوه جهان‌زیست آخرین شکل ممکن حیات بشری است. هم‌چنین، در بسیاری موارد حتی نمی‌توان به درک ابعاد و گستره نفوذ دانش و سیاست غرب در عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی پرداخت، زیرا مرز بین نقد ناب و امر مورد انتقاد نیز چندان روشن نیست. تأثیر دوره استعمار بر ساختار

زبانی جوامع کار را به جایی رسانده که هویت‌ها و گفتمان‌های ضداستعماری نیز گاه ناگزیر از کاربست همان گفتمان غربی برای ضدیت با آن هستند. در چنین شرایطی است که رویکرد پسااستعماری ما را به شک یا دست‌کم پرس‌وجو درباره جهان کنونی به‌عنوان برساخته تاریخی یا دست‌کاری‌شده غرب وا می‌دارد؛ از این منظر، جهانی‌شدن به هیچ‌وجه روندی مشارکتی در دوره معاصر نیست، بلکه پروژه‌ای است که باید نام آن را جهانی‌سازی نامید، پروژه‌ای که در پوشش دهکده جهانی به ترویج و تنفیذ ایده‌های عمدتاً غربی می‌پردازد. لذا باید آن را همراه یا معادل با نوامپریالیسم تلقی کرد. رویکرد پسااستعماری با به‌چالش کشیدن جریان‌های معاصر و به‌ظاهر حل‌شده نظیر هویت، پیشرفت، تکنولوژی و مانند آن به‌طور ریشه‌ای به جدال و استیضاح خرد روشنگری، ایده ترقی، عقلانیت و دانش اثبات‌گرا بر می‌خیزد. در بین رویکردهای ضد اثباتی و انتقادی هیچ‌کدام مانند رویکرد پسااستعماری بنیان‌های فلسفی، زبان‌شناختی، معرفت‌شناختی و به‌طور عام ابعاد چندگانه دانش و سیاست غربی را مورد نقد قرار نمی‌دهند.

در این مطالعه سعی شد با ارجاع به آراء و ادبیات موجود به معرفی، تشریح و ارزیابی رویکرد پسااستعماری پرداخته شود؛ با این حال، ذکر همه ابعاد و مفاهیم این رویکرد و پوشش دادن نقدهای آن نسبت به نظام سرمایه‌داری معاصر کاری بس دشوار است و به نگارش مقاله‌ها و ارائه بحث‌های بیشتر نیاز دارد. امید است مقاله حاضر زمینه‌ساز انجام مطالعات نظری و روشی بیشتری در این خصوص باشد.

منابع

- آل احمد، جلال (۱۳۷۲)؛ *غرب زدگی*، تهران: انتشارات فردوس.
- ابومحبوب، ایثار (۱۳۸۹)؛ «تغییر لحن، تغییر صورت بندی دانایی»، *کتاب ماه*، س ۵، ش ۱۰۵۸.
- دهقان نژاد، مرتضی و زینب جلالیان (۱۳۸۷)؛ «انگلستان و معاهده استعماری پاریس»، *فصلنامه تاریخ روابط خارجی*، ش ۳۷، صص ۷۸-۹۵.
- دولتی، غزاله (۱۳۸۴)؛ «فمینیسم: فلسفه سیاسی و سیاست های استعماری علیه زنان»، *فصلنامه بانوان شیعه*، ش ۵، صص ۲۳-۵۰.
- رئیس طوسی، رضا (۱۳۸۲)؛ «طرح آبیاری خوزستان و سیاست بریتانیا ۱۹۱۰-۱۸۷۰»، *فصلنامه بین المللی علوم انسانی*، س ۱۱، ش ۱، صص ۴۵-۶۰.
- رابرتسون، رونالد (۱۳۸۲)؛ *جهانی شدن، تئوری های اجتماعی و فرهنگ جهانی*، ترجمه کمال پولادی، تهران: علمی فرهنگی.
- رمضان نیا، مهرداد (۱۳۸۹)؛ «فارسی از زبان کلاسیک تا زبانی بیگانه (سیاست زبانی کمپانی هند شرقی در رویارویی با زبان فارسی در شبه قاره هند)»، *فصلنامه مطالعات ملی*، ش ۴۲، صص ۵۵-۸۰.
- ساعی، احمد (۱۳۸۵)؛ «مقدمه ای بر نظریه و نقد پسااستعماری»، *فصلنامه دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران*، ش ۷۳، صص ۱۳۳-۱۵۴.
- سعید، ادوارد (۱۳۶۱)؛ *شرق شناسی*، ترجمه اصغر عسگری خانقاه و حامد فولادوند، تهران: عطایی.
- شولت، یان آرت (۱۳۸۲)؛ *نگاهی موشکافانه به پدیده جهانی شدن*، ترجمه مسعود کرباسیان، تهران: علمی فرهنگی.
- عباسی، مسلم و مسعود آریایی نیا (۱۳۸۸)؛ «دیرینه شناسی علوم انسانی در گفتار پسااستعماری»، *فصلنامه تحقیقات فرهنگی*، دوره دوم، ش ۶، صص ۱۸۹-۲۱۲.
- کریمی، جلیل (۱۳۸۷)؛ «مقدمه ای بر مطالعات پسااستعماری»، *مجله زیربار*، ش ۶۳، صص ۵-۲۴.
- کلانتیری، یحیی و علیرضا علی صوفی (۱۳۸۴)؛ «تأثیر قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس بر سیاست های داخلی و خارجی ایران»، *مجله مطالعات و پژوهش های دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان*، ش ۴۰، صص ۱۳۹-۱۶۰.
- کوتلر، یاسمین (۱۳۸۴)؛ «بررسی تطبیقی پسااستعماری از بوف کور»، ترجمه داود خزایی، *ماهنامه عصر پنجشنبه*، س ۸، ش ۸۹-۹۰، صص ۸۷-۹۷.
- گل محمدی، احمد (۱۳۸۱)؛ *جهانی شدن، فرهنگ هویت*، تهران: نشر نی.
- لاتوشه، سرژ (۱۳۷۹)؛ *غربی سازی جهان*، ترجمه فرهاد مشتاق صفت، تهران: سمت.
- مرادی، مسعود (۱۳۸۶)؛ «تجارت و سیاست از کمپانی هند شرقی تا وزارت فارس (پیوندهای تجاری و سیاسی محمدنبی خان و انگلستان در نیمه دوم قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹)»، *فصلنامه علمی و پژوهشی علوم انسانی*، ش ۶۵، صص ۱۴۳-۱۶۲.
- مسعودنیا، حسین (۱۳۸۷)؛ «سیاست های استعماری بریتانیا در خلیج فارس و واگذاری جزایر ایرانی به قاسمی های شارجه»، *فصلنامه تاریخ روابط خارجی*، ش ۳۴، صص ۹۶-۱۱۹.
- معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۵)؛ «هویت و تأویل: در جستجوی یک هویت پسااستعماری»، *فصلنامه مطالعات ملی*، ش ۲۵، صص ۳۳-۵۲.

- مهریزی، رضا (۱۳۸۹)؛ «سه چالش هویت ایرانی در تاریخ یونان‌زدگی، عرب‌زدگی، غرب‌زدگی»، *روزنامه شرق*، شماره پیاپی ۱۱۲۴، ص ۱۲.
- ولایتی، علی‌اکبر (۱۳۶۶)؛ *مقدمه فکری نهضت مشروطیت*، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- Alessandrini, Anthony C. (2000); "Humanism in Question: Fanon and Said", In *A Companion to Postcolonial Studies*, Henry Schwarz and Sangeeta Ray (eds.) Blackwell Publishing. PP 431- 450.
- Ashcroft, B. (1988); *Key Concepts in Post-Colonial Studies*, London and NewYork: Routledge.
- Ashcroft, Bill; Gareth Griffiths and Helen Tiffin (2000); *Postcolonial Studies: The Key Concepts*, London and NewYork: Rutldge.
- Bhabha, Homi and John Comaroff (2002); "Speaking of Postcoloniality in the Continuous Present: A Conversation", In *Relocating Postcolonialism*, David Theo Goldberg and Ato Quayson (eds.) Blackwell Publishers. PP 15-46.
- Bartolovich, Crystal (2000); "Global Capital and Transnationalism", In *A Companion to Postcolonial Studies*, Henry Schwarz and Sangeeta Ray (eds.) Blackwell Publishing, PP 18-32.
- Bhabha, Homi K (2005); "Of Mimicry and Man: The Ambivalence of Colonial Discourse", In *Postcolonialisms, An Anthology of Cultural Theory and Criticism*, Gaurav Gajanan Desai and Supriya Nair (eds.) Rutgers University Press, PP 263-273.
- Chambers, Iain (1996); "Sings of Silence, Lines of listening", In *The Post-colonial Question*, Iain Chambers (ed.) London and NewYork: Routledge, PP 47-64.
- Curti, Lidia (1996); "Between Two Shores", In *The Post-colonial Question*, Iain Chambers (ed.) London and NewYork: Routledge, PP 123-141.
- Curti, Lidia (1996); "Between Two Shores", In, Iain Chambers (ed.) *The Post-colonial Question*, London and Newyork: Rutledge, PP 123-141.
- Dirlik, Arif (2005); "The Postcolonial Aura: Third World Criticism in the Age of Global Capitalism" In *Postcolonialisms, An Anthology of Cultural Theory and Criticism*, Gaurav Gajanan Desai and Supriya Nair (eds.) Rutgers University Press, PP 561-588.
- During, Simon (1995); "Postmodernism and Post-Colonialism Today", In *Post-Colonial Studies Reader*, Bill Ashcroft; Gareth Griffiths and Helen Tiffin (eds.) London and NewYork: Routledge, PP 125-129.
- Gallini, Clara (1996); "Mass Exoticisms", In *The Post-colonial Question*, Iain Chambers (ed.) London and NewYork: Routledge, PP 212-220.
- Gallini, Clara (1996); "Mass Exoticisms", In, Iain Chambers (ed.) *The Post-colonial Question*, London and Newyork: Routeledge, PP 212-220.
- Gandhi, L. (1998); *Post-Colonial Theory*, Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Gikani, Simon (2005); "Globalization and the Claims of Postcoloniality", In *Postcolonialisms, An Anthology of Cultural Theory and Criticism*, Gaurav Gajanan Desai and Supriya Nair (eds.) Rutgers University Press, PP 608-634.
- Goldberg, David Teo (2000); "Heterogeneity and Hybridity: Colonial Legacy, Postcolonial Heresy", In *A Companion to Postcolonial Studies*, Henry Schwarz and Sangeeta Ray (eds.) Blackwell Publishing, PP 72-86.



- Hall, Catherine (1996); "Histories, Empires and the Post-colonial Moment", In *The Post-colonial Question*, Iain Chambers (ed.) London and New York: Routledge. PP 65-77.
- Hall, Stuart (1996); "When Was The Post-colonial?, Thinking at the Limit", In *The Post-colonial Question*, Iain Chambers (ed.) London and New York: Routledge, PP 242-255.
- Hall, Stuart. (2003); "The West and The Rest: Discourse and Power", In *Development, The Cultural Studies Reader*, Susanne Schech and Jane Haggis (eds.) Blackwell Publishers.
- Johnston, Anna and Alan Lawson (2000); "Settler Colonies", In *A Companion to Postcolonial Studies*, Henry Schwarz and Sangeeta Ray (eds.) Blackwell Publishing, PP 360-376.
- Larsen, Neil (2000); "Imperialism, Colonialism, Postcolonialism", In *A Companion to Postcolonial Studies*, Henry Schwarz and Sangeeta Ray (eds.) Blackwell Publishing, PP 23-52.
- Mitchell, W.J.T. (1995); "Post-colonial Culture, Postimperial Criticism", In *Post-Colonial Studies Reader*, Bill Ashcroft; Gareth Griffiths and Helen Tiffin (eds.) London and New York: Routledge. Pp: 475-479.
- Parry, Benita. (2002), "Directions and Dead Ends in Postcolonial Studies", In *Relocating Postcolonialism*, David Theo Goldberg and Ato Quayson (eds.) Blackwell Publishers.
- Patel, Geeta (2000); "Home, Homo, Hybrid: Translating Gender", In *A Companion to Postcolonial Studies*, Henry Schwarz and Sangeeta Ray (eds.) Blackwell Publishing, PP 410-428.
- Pease, Donald E. (2000); "US Imperialism: Global Dominance without Colonies", In *A Companion to Postcolonial Studies*, Henry Schwarz and Sangeeta Ray (eds.) Blackwell Publishing, PP 221-235.
- Quayson, Ato (2000); "Postcolonialism and Postmodernism", In *A Companion to Postcolonial Studies*, Henry Schwarz and Sangeeta Ray (eds.) Blackwell Publishing, PP 87-111.
- Said, Edward W. (2005); "Introduction to Orientalism", In *Postcolonialisms, An Anthology of Cultural Theory and Criticism*, Gaurav Gajanan Desai and Supriya Nair (eds.) Rutgers University Press, PP 71-93.
- Schwarz, Henry. (2002); "Mission Impossible: Introducing Postcolonial Studies in the US Academy", In *A Companion to Postcolonial Studies*, Henry Schwarz and Sangeeta Ray (eds.) Blackwell Publishing, PP 1-20.
- Sequoya, Jana (2005); "How is an Indian?: A Contest of Stories", In *Postcolonialisms, An Anthology of Cultural Theory and Criticism*, Gaurav Gajanan Desai and Supriya Nair (eds.) Rutgers University Press, PP 290-310.
- Sharpe, Jenny (2000); "Postcolonial Studies in the House of US Multiculturalism", In *A Companion to Postcolonial Studies*, Henry Schwarz and Sangeeta Ray (eds.) Blackwell Publishing, PP 112-125.
- Slemon, Stephen. (1995); "The Scramble for Post-colonial", In *Post-Colonial Studies Reader*, Bill Ashcroft, Gareth Griffiths and Helen Tiffin (eds.) London and New York: Routledge, PP 387-388.
- Smith, Eve Darian. (2002); "Myths of East and West: Intellectual Property Law in Postcolonial Hong Kong", In *Relocating Postcolonialism*, David Theo Goldberg and Ato Quayson (eds.) Blackwell Publishers, PP 249-275.

- Spivak, Gayatri. Chakravorty (1995); "Can the Subaltern Speak?", In *Post-Colonial Studies Reader*, Bill Ashcroft; Gareth Griffiths and Helen Tiffin (eds.) London and NewYork: Routledge, PP 24-29.
- Thiongo, Ngugi Wa (2005); "The Language of African Literature", In *Postcolonialisms, An Anthology of Cultural Theory and Criticism*, Gaurav Gajanan Desai and Supriya Nair (eds.) Rutgers University Press, PP 143-168.
- Tiffin, Helen. (1995); "Post-colonial Literatures and Counter-Discourse", In *Post-Colonial Studies Reader*, Bill Ashcroft; Gareth Griffiths and Helen Tiffin (eds.) London and NewYork: Routledge, PP 95-98.